

نظافت یزدی، متولد ۱۳۴۱، شاعری است که نام او را از سال ۱۳۵۸ تاکنون، بسیار شنیده‌ایم. آثار او عبارتند از:

- ۱- مجموعه از چیدن رنگ گزیده غزلیات بیدل با همکاری دو تن از دوستانش و با مقدمه «شمس لنگرودی» ۱۳۷۱
- ۲- مجموعه شعر، «وناگاه شعرهای متبسم را باد می برد ...» / ۱۳۷۲

۳- آرای طلبها / آماده چاپ

۴- ساحل اگر چه دور / آماده چاپ

و حال، با او دربارهٔ مجموعه شعر اولش و چند شعر جدید به گفت و شنودی نشستیم که خواندنی است. این نظر ماست تا نظر دوست چه باشد ...

□ نظافت، شاعری است که حدوداً دو دهه از شاعر بودن او می گذرد. حال اگر خود بخوانید جریان شعر را در آثار خود بررسی کنید چه خواهید گفت؟

■ از آنجا که من نیز، در شمار شاعرانی هستم که در طول دو دههٔ گذشته بالیده‌اند، منطقی است که نمی‌توانم سیر و سلوک شاعرانه‌ام را از تب و تاب این دو دهه جدا کنم. اعتراف می‌کنم، آنچه در این سالها گذشت، بر من و شعرم نیز گذشت و ردپاهایی نیز بجا گذاشت. در آن آغاز که همه خشم و خروش

و شور و موضعگیری بود و جوانی، که بهی‌احتنا از کنارم عبور کرد. و حال که در میانهٔ راه عمر دریافته‌ام که هنوز در آغازم و نمی‌دانم چه باید بگویم که پاسخی به سؤال شما باشد. البته از یاد نبریم که:

برق تازان ز خود برون رفتند
حیرت ما همان رکاب خروش

□ درد، رنج و اندوه بشری هر هنرمندی، میزان ارزش اوست. اینها، میزان ارزش شما نیز به شما می‌رود. البته از یاد نبریم که غالباً، در این میانه، مبحث «شعار» و «روسرایی» از راه در خواهد رسید و هنرمند را در چنگال خود خواهد گرفت. به عقیده من مجموعه شعر «وناگاه شعرهای متبسم را باد می برد ...» / ۱۳۷۲ / که البته بخشی از سروده‌های شما در فاصله سالهای ۶۱ تا ۷۱ است یکی از آثاری است که در برهه‌ای، قابلیت‌های خودش را نشان داد و اما اگر با معیارهای امروزی به آن بنگریم خود به نوعی گرفتار همان مشکل است. جناب نظافت، خود شخصاً در این باره به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

■ بله، اگر به قول شما، حضور درد، رنج و اندوه بشری معیار ارزشی و محتوایی شعر من باشد- که بنده هم امیدوارم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● سید محمد حسینی

گفتگو با مجید نظافت

شعرهای متبسم

شعرشان را بر خانه های ویران شهر ترجیح ندادند و یا چشمان
ماتشان دیدند آنچه دیدند: می خواستم شعری برای جنگ
بگویم.

دیدم باید که لفظ ناخوش موشک را باید به کار برد ...
گفتم که بیت ناقص شعرم
از خانه های شهر که بهتر نیست

○
من با دو چشم مات خودم دیدم
که کودکی ز ترس خطر تند می دويد
اما سری نداشت!

ببینید. این روسرابی، از لوازم در صحنه بودن است.
بگذریم. گمان نمی کنم اگر شاعری در زمان ضرورت، در
سروده هایش به شمار هم نزدیک شده باشد، برای او عیبی
به شمار رود. هیب آنجاست که شاعر نداند که، شعر و شعار،
یکی نیستند. شعر را به نام شعار بشناسد و بالعکس و الا اگر
شاعر بین شعر و شعار فرق بگذارد و در کنار شعرهای نزدیک به
شعارش در پی این باشد که شعر محض هم بگوید به نظرم او به
خطا نرفته است. در واقع، اگر شاعر، شاعر باشد، در طول
حیات شعریش، این اتفاق بدیهی است. چنانکه در شعرهای

باشد. از درغلتیدن به دامن شعار چه باک؟ من هم در آن سالها
فکر می کردم و پنهان نمی کنم که تا هنوز هم، این وسوسه دست
از سرم برنداشته است که طرح مفاهیم درد، رنج و اندوه بشری
از اهمیت بیشتری برخوردار است و اگر شعر در این میانه فدا
شد، شده باشد. «این هم شهادتی دیگر» در شعری شعرهای
سیدم را شهید کردم تا حرفهایم را زده باشم یا به قول شما شعار
داده باشم.

آن روزها، همیشه در مواجهه با شاعران عاقل، لااقل در
ذهنم، این پاره از شعر مایاکوفسکی طنین انداز بود:

شما شاعر نیستید

مرغید

قدقمی کنید

و همراه با جریانات و مسائل اجتماعی که سخت پایبندشان
بودم و در جامعه ای که هر روز به نوعی، در تب و تاب و شور و
حال است، کار ما سرودن بود و این همراهی را ارج می گذاشتم
و می گذارم. گمان نمی کنم شما توقع داشته باشید که در کوران
دفاع مقدس باید دندان بر جگر می گذاشتم و صبر می کردم تا
آنچه می گذرد در جانم رسوب کند و سالها بعد، برای جنگ و
شهیدان شعری بگویم. پس گفتم، همچنان که دیگران گفتند..



آقایان، فیصرا امین پور، حسن حسینی و عزیزانی دیگر ... هر چند اینان، هر چه جلوتر آمدند و از شعرهای اولیه اشان فاصله گرفتند، به همان اندازه، به جوهر شعر نزدیک تر شدند. و اصلاً شاملوی «قطنامه» را با شاملوی سالهای بعد مقایسه کنید. و اما من، علی رغم احترامی که به شعر، به معنای دقیق کلمه، قائلم، هنوز هم، اگر ضرورتی احساس کنم، از روسرایی تن نمی زنم. و صد البته که اگر بضاعتش را داشته باشم، هرگز، دست از دامن شعر واقعی هم برنخواهم داشت. من همچنان می گویم تا مگر شعر هم در کارنامه خود داشته باشم ...

□ حال با این حساب، به عقیده شما در این زمانه امروزین این شعر، چه وظیفه ای می تواند داشته باشد. بدون تردید زمان و مکان - موقعیت هنرمند - در یک چرخه ثابت گام نمی زند؟
 ■ شعر در زمانه اکنون، چه وظیفه ای می تواند داشته باشد؟

چه سئوالهای سختی؟ این سئوالی است که از آغاز شعر تا امروز مطرح شده است. چرا که پاسخ شایسته ای به این سوال، حلال بسیاری از مشکلات است. البته بزرگان و غیر آنان، کوچک ها و کوچکترها نیز، هر یک جوابی درخور خویش داده اند. یا گمان کرده اند که داده اند. هیچ کس به قطعیتی نرسیده است و مطمئناً در آینده نیز این سوال تکرار خواهد شد. این یک جواب کلی است. اگر به این جواب قانع نباشید، بنده به عنوان کوچکترین کوچکترها اینگونه می اندیشم که ظاهراً باید، در آغاز، تعریف شعر را فراروی بگذاریم. یا بگوئیم تعریفی از شعر ارائه کنیم. اگر هر کسی، تعریف مورد نظرش را ارائه کند. در دل همان تعریف و وظیفه شعر نیز قابل دسترس است. اما تعریفی که من بیشتر می پسندم این است:

«شعر فراهم آوردن واژه هایی، برای بیان حس و معنا به صورتی هدفمند، مخیل، آهنگین و دور از دسترس بی دردان است.»

نمی دانم این تعریف شما را راضی می کند؟
 □ البته این بدیهی است و اگر توضیح بیشتری بدهید شاید به نتیجه ای برسیم.

■ اینکه می گویم، شعر بیان حس و معنایی هدفمند است، منظور جهت انسانی، شفاف و رو به اوج شعر است. شعر را با بیهودگی و گزافه گویی رابطه نیست. از همسایگی واژه هایی چون حس و معنا استفاده می کنم زیرا شعر با علم و خطابه و فضل فروشی متفاوت است. اصل، انتقال یک حس انسانی است. به گونه ای که در سمت و سوی تعالی بشریت گام زند.

به نظر من، بیان حس به تلطیف روح کمک می کند. بیان حس که همان بیان معناست. و باز از سوی دیگر، خیال، که تعریف ما را به جوهر شعر متصل می کند. و اما منظور از «آهنگین»، حضور یک ریتم یا هارمونی - توازن درونی - است.

درباره بند نهایی [دور از دسترس بی دردان] نیز کتابی می باید نوشت.

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد.

□ بگذریم و بگذارید درباره یکی از بهترین سروده های شما، در مجموعه «شعرهای متبسم» صحبت کنیم. شعر «ناگاه شعرهای متبسم را بادی می برد ...»، همانگونه که از نام این شعر برمی آید، شعر دیگری است. و از آنجا که شما نیز نام مجموعه اتان را عنوان همین شعر قرار داده اید، به نظر می رسد به این شعر توجه خاصی داشته اید. پس پیش از هر حرفی برایمان بخوانیدش و اگر درباره موجودیت محتوایی و فرم آن صحبت کنید، مناسب خواهد بود.

■ به نظر خودم، این شعر که شما به آن اشاره کردید، خلاصه همه شعرهای آن مجموعه است. شعری است به عقیده من مستند، به گونه ای که نه سال از تاریخ این ملت را روایت می کند. از روزگار جنگ تا رحلت حضرت امام. و اما این شعر:

ناگاه شعرهای متبسم را بادی می برد ...

آبخشور وانهاده را

آهوانی تشنه می گریزند

کودکان هراسان مادر می طلبند

آنان اما

بانوی مرگ را کابین می کنند ...

و

پریانی سراسیمه در باد می وزد

□ □ □

نامتان را می نویسم

از انگشتانم گنجشک می روید

آن گونه بسیار

که از بالا بالشان

خانه ام را طوفان درمی نوردد/ و شعرهایم را

- شعرهای متبسم را -

باد می برد

□ □ □

زنان شکسته!

خانه های ویران!

مردان بی سر!

کودکان پیر و پریشان ...!

بر شما چه می گذرد؟

واژه های متروک

کلمات شعر من!

□ □ □

می گریم

شبانه و تلخ می گریم

آری این منم

رنگ پریده تر از ماه

در پگاه

آه

تنهاترین زمین

ذوالفقارت چگونه بوسه خواه گردنهای ستبر نیست؟

با ما

دریوزگان ستم

گردنهای خم

چگونه مدارا می کنی؟

بشنو!

درختان نام تو را مویه می کنند

نگاه کن!

سینه سرخان کبود

در رودخانه اشک پر می شویند و سگته می کنند

□ □ □

کشته عشق را آینه ای مقابل دهانش گرفتند

مرده بود

در آرزوی تو مرده بود

نازنین!

آدینه موعود را / آیا

از یاد برده ای؟

□ □ □

آی ببوشانیدم!

پوششی بر من

بر من که آتش می سرایم

اما

گرم نمی شوم.

□ جناب نظافت عزیز، اگر از بحث زبان، در این شعر بگذریم، این شعر، قابل تأمل و توجه است.

□ خوب، حالا من باید شعر خودم را تحلیل کنم.

□ فکر می کنم، شعر خودش این کار را می کند و البته شما هم مجبورید.

□ اولین بند یا نخستین پاراگراف، همان نقطه آغاز جنگ تحمیلی ست. هنگامی که بیگناه، ناگهان و ناجوانمردانه دشمن سفاک به ما حمله کرد و آهوان تشنه، آبشخور و انهداده را گریختند و کودکان هراسان از بمب و خمپاره به مادرانشان پناهنده شدند.

این تصویر، نتیجه حمله ناجوانمردانه خصم را پیش روی مخاطب قرار می دهد. جوانانی که در دفاع از حریمشان مرگ را چون بانویی زیبا، کابین کردند. آنان، حال و هوایی به وجود آوردند که باعث شد، تمام پریان، برای تقدیس این خاک آسمانی گردهم آیند و در وزیدنی سراسیمه، از همگنان خویش پیشی جویند.

در بند دوم، شاعر که نظاره گریی اعتنایی آزادگان نیست، نامشان را می نویسد. از شهیدان و دلاوران صحنه های دفاع می گوید و از انگشتانش، به یمن نوشتن نام ایشان، گنجشکهای شلوغ صبحگاهی که پیام آوران روزند می روید.

□ بعضی وقتها، شاعر که شعرش را توضیح می دهد، نکات دیگری را به ذهن می آورد که پرجاذبه است، مثلاً «گنجشکهای شلوغ صبحگاهی».

□ البته اگر خانه شما درخت نداشته باشد که به گمانم دارد، این تصویر به دل شما نمی نشست.

□ البته مسأله دیگری هم هست. اگر خانه ما درخت داشته باشد و آدم سحر خیزی نباشم، باز هم در دل و جانم این زیبایی کمال نخواهد یافت.

□ این هم هست. می دانید جناب حسینی! از اینکه درباره یک شعر صحبت می کنیم، فوق العاده خوشحالم.

□ همه شاعران واقعی اینگونه اند. بهتر است ادامه بدهیم. آنگونه بسیار / که از بالا بالمشان / خانه ام را طوفان درمی نوردد ...

□ آنگونه بسیار که مناسب تعداد آن مردان خدا و عظمتشان باشد. از پرواز، این بی نهایت گنجشک [نماد مظلومیت و بی آزاری] به عنوان نشانه های صبیح و روشنایی، طوفان به راه می افتد و درمی نوردد هر آنچه در نور دیدنی است. و پس از طوفان منطقی این است که طوفانی نباشد و در مقابل بادها که همیشه هستند. طوفان [نشانه آنان است و عظمت آنان و باد، نشان شاعر است و هر آنچه پیرامون اوست] و باز منطقی است که اگر ما با طوفان مقدس شهادت نرفتیم دست کم، شعرهایمان را، شعرهای متبسم خود را، به دست باد - نسیم - بسپریم، تا شاید، این شعرها همان زامی را برونند که آنها رفتند.

و اما بند سوم، - زنان شکسته / خانه های ویران. بیان حس و اشاره به تبعات پس از جنگ است. در این جا، شاعر بیمناک است که مبادا در ورطه روزمرگی، آنان را از یاد ببرد. مبادا آن کلمات مقدس، واژه های متبروک شعر او شوند. و در بند چهارم، شاعر بر خویش می گرید.

رنگ پرینه تر از ماه / در پگاه ...، چرا که، اگر آنان و حال و هوای آنان را فراموش کند، خویشتن خویش و آدمیت را فراموش کرده است. واژه ها در این بند به تنهایی، بر حقارت شاعر صحه می گذارند و منطقی است که هر کوچکی، به گاه خطر، به یاد بزرگتری خواهد افتاد.

آه / تنهاترین زمین /

ذوالفقارت چگونه بوسه خواه گردنهای ستبر نیست؟

□ «ماه با زمین / ماه با ذوالفقار / ماه با گردنهای خم /» اگر این روابط ساختاری در شعر شما نبود، شاید انگیزه ای برای این گفتگو پیدا نمی شد.

□ من به این روابط دقت نکرده بودم. خوب اینهم لطف گفتگیوست. حرف زدن درباره «ذهنیت شاعر» در ایران ما سابقه چندانی نداشته و اگر این جریان ادامه پیدا کند، خود یک شیوه جدید نقد به شمار می رود. باز هم بگذریم. صلح از راه رسید و اینکه به فکر خم کردن گردنهایمان افتادیم؟ بشنو / درختان - همان مردان نامی - نامت را مویه می کنند و سینه سرخان - زخمخاران جنگ - در رودخانه اشک پر می شویند و سگته می کنند.

بند پنجم، استناد به رحلت حضرت امام است و اینکه شهید عشق در آرزوی دیدار آن تنهاترین ماند و درخواست از آن

تنهاترین که روز آمدنش را، از یاد نبرد و بیاید با آن شمشیر ماهش. و اما در بند پایانی، شاعر است که به خود باز گشته، درمی یابد که از آتش سخن می گوید اما سردش است.

این سرما، ادامه همان طوفانها و بادهاست.

■ البته، راستش را بخواهید پس از این وقایع، تمامی سرماها، ادامه همان طوفانها و بادهای مقدستند.

■ شما درباره «نخ نامرئی» چه می دانید؟

■ نخ نامرئی، همان محور عمودی خودمان است و معتقدم که در این شعر، اگر چه ظاهراً در هر بند، از مقطعی تاریخی سخن می گوید اما نخی نامرئی یا همان محور عمودی سراسر آن را، به هم پیوسته است. سعی کرده ام در هفت پلان یا نما، موضوعی واحد و به هم مربوط و کلیت شعر را شکل داده و یا ایجاد «ساختمان» کنم.

■ می دانید شما در این شعر، بسیار به تصاویر سیال سینمایی نزدیک شده اید. و البته به پلان و نما اشاره کردید. اصلاً نظرتان درباره شعر و سینما چیست؟

■ گمان می کنم شعر و سینمای امروز، در یک داد و ستد دوستانه، به هم نزدیک شده اند. و نتیجه اینکه، ما امروز هم سینمای شاعرانه داریم، و هم شعر سینمایی. سینمای شاعرانه امثال سینمای تارکوفسکی و پاراجانف و شعر سینمایی خیلی از نوسرایان امروز، نتیجه همین داد و ستد مبارک است. در فرم شعر امروز ما با برشهایی مواجهیم که با چند ستاره یا مربع مشخص می شوند. این همان است که در سینما به شکل پلان هایی متفاوت یا نماهای مختلف حضور دارد. اصلاً گمان می کنم، عادت به دیدن فیلم، باعث شده که ما با شعر امروز رابطه بیشتری برقرار کنیم. عادت به دیدن فیلم به راحتی فاصله های ذهنی را پرمی کند و شاید اینکه، شاعر امروز شعر می گوید، از دیدن آثار سینمایی ناشی شده باشد. سینما ما را در رسیدن به قله ایجاز، در شعر، یاری می کند.

■ باید گفتگو در این باره را به مجال دیگر بسپاریم. اصلاً جای این سوال اینجا نبود. خوب داشتیم درباره ساختمان و ساختار شعر حرف می زدیم. به عقیده شما این ساختار در یک شعر چگونه شکل می گیرد. شما برای خودتان و هر شاعری دیگر شاید معیاری ویژه خودش را قائل باشید.

■ شعر بدون ساختار، قابل تصور نیست در غیر این صورت، شعر نخواهد بود. مجموعه ای از جملات ادیبانه و پراکنده است. هرگز تصور نمی کنم، بدون موجودیت یک ساختار، از مجموعه واژه ها و کلمات، بتوان، به شعری رسید. شعر حرفی هم از ساختار چندان بی بهره نیست.

■ دارید تند می روید.

■ نه دوست من، شما نمی گذارید من حرف بزنم. منتها ساختاری که از یک شعر حرفی برمی آید، ساختاری ابتدایی و کلیشه شده است. ساختاری که از فرط استعمال معمولی و نخ نما شده است، به نثر پهلوی می زند و یا در شکل کلاسیک، دست بالا می شود یک شعر منظوم و نه بیشتر. من آن تشکل و

فرمی را که، به مجموعه ای از جملات و «سازه های خودسامان» و شبه جمله ها صورت شعر می بخشید، ساختار می نامم. همچنین از یک شعر «ساختارمند» توقع دارم، از آغاز تا انتها، کلمات، جملات، تصاویر و بندهای آن، به گونه ای باهم در ارتباط متقابل و مشغوری باشند. ارتباطاتی که یک زنجیره به وجود بیاورد و نتوان هیچ کدام از کوچکترین اجزاء شعر، یعنی از کلمه گرفته تا اجزاء بزرگتری مثل یک بند را تغییر داد و یا توالی آنها را به هم زد. خلاصه. در یک شعر ساختمانی، همه چیز دقیقاً در جای خود قرار دارد. شعر ساختمانی، شمشیری مرصع است که حتی اگر نگین کوچکی از آن کم شود، جای خالی آن کاملاً به چشم می آید و ...

■ این لهجه نازنین خراسانی شما ما را کشته است!

■ قابل شما را ندارد!

■ از شوخی که بگذریم، معلوم می شود خود شما هم در زمینه سرودن شعر ساختاری تلاش می کنید.

■ همین طور است. راستی این شعر مرا شنیده ای:

■ کدام شعر؟

■ نامش را گذاشته ام فرور:

بادبادک را باد

برد تا دور ترک

زیر چتر یک بید

بادبادک جنید

خویش را

بالا تر

از چمن می فهمید

بادبادک

ترکید.

■ زیباست، ولی یک سؤال؛ به عقیده شما تفاوت و یا تفاوت های یک شاعر کلاسیک با تمامی معیارهای خودش با یک شاعر آزاد، با مبانی تثبیت شده نیما و جنبه های مختلف آن در چیست؟

■ در مقایسه شعر کلاسیک و شعر نو، عمده ترین تفاوت، همان تفاوت نگاه و ساختار و ساختمان است. شعر کلاسیک از نظر ساختمان غالباً، شکلی از پیش معین دارد. هر کدام از قالبهای آن، از قصیده تا رباعی و دوبیتی، حتی از نظر تعداد ابیات وضع مشخصی دارند. برای سرودن یک شعر کلاسیک فقط شناخت وزن مورد نظر لازم است. توضیح بیشتری ندهم بهتر است، اما با ظهور نیما و تحول بزرگی که در شعر معاصر روی داد، نگاه تمامی شاعران نسبت به شعر تازه شد؛ حتی آنان که همراه نیما نشدند، از تحولات پس از نیما، برکنار نماندند. امروز شعرای محافظه کار هم، در آثارشان به شعر نئوکلاسیک رسیده اند. شعر شاعران کلاسیک امروز هم، دیگر گون شده و از نظر ساختار، با سنت دیرینه گذشته متفاوت است. در غزل امروز هم رد پای محور افقی و عمودی و ... را می توان دید.

مگر در آثار آنان محور افقی و عمودی در گذشته نبوده است؟

■ بوده است ولی نه با معیار امروزی آن. شعر کلاسیک نگاه و ساختمانی مشخص و از پیش تعیین شده دارد. به گونه ای که تخطی از آن معیارها، در سنت شعری مجاز نیست. و اما در شعر آزاد، به خاطر نگاهی که شاعر با شنیدن چشمها به شعر انداخته و ساختمانی که به آن معتقد است، وضعیتی دیگر را در شعر آزاد آفرید. اصولاً شعر آزاد که به معیارهای نامتعیین نوین پایبند باشد، قابل گسترش و تکثیر است.

هر شعر خوب، می تواند خود یک معیار جدید به شمار آید و می تواند ملاکهای تازه ای را در خود نهفته داشته باشد.

ملاکهایی که منتقد و یا خواننده هوشمند شعر، در تجزیه و تحلیل اثر به آنها دست پیدا می کند. از همین روست که شعر امروز، شعر تأمل است. از سویی دیگر، خواننده چنین آثاری نیز، از سر تفسیر به مطالعه شعر نمی نشیند. و بعید نیست که مبحث «بحران مخاطب» نیز از همین جا ناشی شده باشد.

■ شما به بحران مخاطب اعتقاد دارید؟

■ این موضوع، تنها گریبانگیر شعر امروز نیست. سینمای مؤلف نیز نسبت به سینمای گیشه طرفداران بسیار بسیار کمتری دارد. این جریان در موسیقی و مابقی هنرها نیز قابل مشاهده است. بگذریم، ولی اذعان دارم که یک مخاطب جدی و هوشمند، از انبوه مخاطبان سرسری، ارزشمندتر است و باز از یاد نبریم که شعر خوب، همیشه، مخاطب خود را باز خواهد یافت. برای شاعر اما، همان شادمانی بزرگ که، پس از خلق یک اثر پدید می آید، کافی است. مابقی را از یاد ببریم بهتر است. همان شادمانی و شور وصف ناشدنی است که شاعر و کلاً خالق اثر را به خلق اثری جدید دعوت می کند. در واقع، شاعر بودن در این زمانه آهن و سیمان و سقف بی کبوتر اتوبوس، کاری مثل خل بازی است. هرگز اینچنین مباد. چرا که شاعران، تنها، نقطه های اتصال انسان پیر امروزی به صمیمیت کودکی های اویند. جامعه بدون شعر تفاوت چندانی با بیمارستان بی پزشک ندارد. دارد؟

■ البته که نه! «صمیمیت کودکی های انسان» این عقیده پیکاسوی نقاش نیز هست.

■ این یک واقعیت است. از عهد آلت بوده است تا همین الان که دارد باران می آید. راستی من چتر ندارم.

■ شاعر بدون چتر، شاعر تر است.

■ شکی در این نمی باید کردن.

■ بی که

غیرتمان را

و داعی گفته باشیم

از خویش فرود آمدیم

پله

پله

تا نا؛ بالمش

تا کرنش

ما در اینجا، درباره زبان این شعر، حرفی نمی زنیم. بحث بر سر تلاش و کند و کاو شما در شعر است. به گمانم این آخرین پرسش و بحث من باشد و آخرین پاسخ شما. نوعی پراکنندگی در سبک تحریری شعر شما به چشم می خورد، همیشه سعی می کنید شعرتان را پلکانی بنویسید. البته روانشناسی به من می گوید، از آن رو که روح طفیان، حماسه و طوفان در تمامی آثار شما موج می زند. و یا بهتر بگویم چون شما در شعر به یک شورش درونی فکر می کنید سبک نوشتاری و تحریری شعر شما نیز همین گونه از کار در می آید.

■ البته این هم نظری است و هیچ بعید نیست که به قول شما روحیه شاعر آزاد امروز، در شکل نوشتاری شعرش هم، بازتاب پیدا کند. می دانید و می دانیم که روانشناسی مدرن نیز از شکل نوشتن کلمات و حتی امضای فرد، به شناخت روحیه نویسنده آن، نزدیک می شود. این بحث، بحث گسترده ای است. علاوه بر این، از گفتگوها و نوشتارهایی که در رابطه با هایکو و شکل به خصوص الفبای ژاپنی عنوان می شود و باز از سویی مبحث شعر «کانکریست» که جای خودش را دارد و باز تجربه های مختلفی که تاکنون، توسط صاحب نامان شعر مدرن امروز، صورت گرفته است تمامی این نظریات بر می آید. ما اگر در شعر کسانی همچون شاملو و حقوقی و ... دقت کنیم، در رابطه با شکل تحریری و نوشتاری به قوانینی دست پیدا خواهیم کرد که قبلاً متذکر شدم. قوانین معدود نیستند و هیچگونه تحمیلی هم در گردن نهادن به آن وجود ندارد. در هر شعر آزاد می توان به فرمی جدید دست یافت. شاید همین که نام این شکل از شعر را شعر آزاد گذاشته اند، به خاطر همین آزادی در تجربه است. البته اگر بنا بر مثال زدن باشد، به موارد زیادی می توان اشاره کرد. به عنوان نمونه، شعر RAMADA از جناب آقای حقوقی:

سپید و

سرخ و

سیاه و

زرد

طوطی

خروس

زاغ

قناری

کبوترم

کبیرت احمرم

جدا از شعریت این شعر، در یافتنی است که هر کدام از کلمات پلکان اول با هر کدام از کلمات پلکان دوم در رابطه ای کامل و دقیق قرار دارند. طوطی با سفید، خروس با سرخ و تا آخر پله. شاید برترین ارزش شعر آزاد در همین آزادی و گشایش درهای تجربه است.